



سال اول - شماره ۱ - دوشنبه ۲۷ فروردین ۱۳۵۸

چاپ دوم

لیز برای زنده نگه داشتن شیوه انتقاد مردمی و ملز آورد، خود چنگلر را با همان «حق و مزایا» عشرت کنیم. اما چشم آن روز بد نبند، «گمان» در روز دچار اشکالات غیرتی شدیم و به این صورتی که می بینید در آمدیم. اگر می بینید که در غالب نوشته های این شماره از خودمان به نام چنگلر ذکر کرده ایم، علتش این است که همشهرها و نوشته ها مربوط به دوران پیش از اشکال غیرتی است و فرصت کافی برای تغییر دادن آنها را نداشته ایم. بنا بر این، باویش از خوانندگان گرامی و برخی معذرت به حضور اشکال گیران غیرتی، این شماره را به صورت مخلوط از چنگلر و آشکر منتشر میکنیم. بار دیگر این نکته را تکرار می کنیم که



چای و گپ و سیاست!

«چو فردا برآمد بلند آفتاب»
 میان شد به میدانگه انقلاب
 دوسره ، دو بازو ، دوبرد دلیر
 یکی مایا و یکی شتره شیر
 بهیکارهم اندر آویختند
 توگویی بهم اندر آویختند
 بیدان در آورد ، پس مایا
 یکی «فرهنگ» قبل ششصدتا
 یورش برد ملت سوی غره ای
 بزود برسرش لیزه نهضت
 که با سر در افتاد اندر سگ
 توگویی ستای ز مایر نژاد!
 برد مایا ، جنگ بر مولوی
 نوشته بر آن «مندان- پهلوی»
 سرافراز ملت ، ایا یک نسیب
 برادخت از وی نقاب فریب
 بیدان در آورد صد شیر مرغ
 عمو سام را یک دروازه کرد
 هوارا چو پس دید آن حقه باز
 سیاه را بفرود ، چاره ساز
 اسباب مهرها را برایش کرد
 بر آن مهره هاشنگ وریش کرد!
 به چنگ اندر آویختن مایا
 ولیکن چسوی از این مهرها
 چو خلق با خاست بر لب
 سرسره ها «اندر آرد به گره
 چو هنگام بازی هوا پس شود
 مثلث به یک حمله برخص شود

حکایت
 شبی در چیره کیش ، سلطانم به
 حجره خویش ، آن دم که از بنگ و
 حبش ، منک و بریش بود ، مرا گفت :
 دخوام که نف ایران به اخص نماید
 جهان فرستم و از بلاد گریان نیروگاه
 اتم وار ینگه دنیا اوکتی و فاضوم ، و
 از کشور اتمیابیان ، حرت و برت
 قراوان ، و از برتانی ، چان که افتد
 دای ، ابزار جنگ ، و از بنگ ، مسلسل و
 تفنگ ، و از هلند زبردترین و کشتی
 وار ایتالیا فارجه کشتی ، فراهم آرم و
 آن همه را در سواحل خلیج عمان ، در
 پایگاه های مراوان بیداریم . آن گاه لقب
 بزاندانم منتقمه به ریش گیریم و ایندو
 «تیبان» خویش گیریم ، سپس به این سوی
 و آن سوی توم ، و به اطراف و آکای
 ۳۰۰ گام بر سسط و عمان لازم دبه این
 جبال که مبارزان ظهار براننازم
 گاه به رودی نف فروشم ، و گسای
 دامنگر و خیلتم «سومالی بر خیش زتم
 و گاه در حمایت اسرائیل گوتم ، گاه نمده
 ناهنجار رسانیم ، و گاه دروازه تمدن
 بزوش باز کنیم ، «فرس» جامه طاعت عمو سام
 بر اندام راست کنم ، و هر چه دلم
 خواست ، کنم ، در پناه ازش وسواوک
 نه از کس بیج و پاک ، و نه پروای این آب
 و خاک . کب و کارم پر رونق و روح ،
 و خزاندم پر بواج و خراج ، سبیلیم چرت
 و طلاهایم در ترن ، خود محفوظ و معسر ،
 در پناه چاکران دون ، گاه غلاب اویم
 جانند و گاه زهر خردمندم خوانند .
 خیالم در بزار و دلیم در زمین دشمنانم
 در گمیت و اوین ، بل در زیر زمین ...
 چندان از این مایا خولیا بخواند ، که
 طاقت نماید ، چون گوش جام بست ،
 از سکونم بر آشفته و گفت : «آخر تو
 هم مثنی میگویی»
 گفتم :
 «آن شمس که از بالای تخت
 شاه شاهانی فرو افتاد سخت
 گفت : هر کس یارود سیار گفت ،
 خلق او را همچو خاشاک گرفت .
 چون نصیری و رحیم دست خلق
 بر کپورتشان فشارد سخت خلق
 باچرم ، گراو سربعا درید ،
 با مراثش می رود با قاهره
 صرعانم در خویش ، اسپاس
 لیک گویند که اینها نیا

مکاشفه دوجانبه
 اولی- دیروز دایتم نوی خیابون
 ردیدم ، یک نفر جلوام گرفت و گفت:
 دهنتو بیار جلو بو کنم.
 دومی : بعدش چر شد!
 اولی : دهنتو بر دم جلو و اوتم
 بو کرد ، گفت : بوی الکل میدم.
 دومی : بعدش چر شد!
 اولی : معینطور که داشت دهن منو
 بو میکرد ، من هم دهن او بو بو کردم
 دیدم بوی شیر میدم.
 بولعام خوب ، اما خود بندم ،
 هر کسی سد امن و نقرین گویم ،
 شاه شاهانم ، ولی آوارام ،
 چاره از دستم ، ولی بیچاره ام

در آخرین ساعاتی که مشغول بستن صفحات روزنامه بودیم نامه ای از چنگلر باشی وسیله نوح به جایگاه رسید و گویا مرحوم چنگلر باشی نخواست از قافله عقب بماند و با نوصیه نامه ای اعضای تحریری چنگلر را علی نامه ای ، به خوانندگان معرفی کرده است.

نامه چنگلر باشی به خوانندگان

نامسه سرگشته ، بیستست
 بحضور آچار بستانها
 خدمت بجه های دانشگاه
 بحضور عموم پیشه وران
 خدمت ساداران و خواهرها
 از پس ۲۵ و الهی سال
 سابقا دور از شما بودم
 سالهای فشار و آتش و خون
 سالهای سیاه در بنسری
 ختم شد روزگار چنگیزی
 (بوی بی صاحب همان تاج است
 شکر و صد شکر علی شد آن دوران
 بیری شد زمان تلخ و ختم

الغرض بند اسمم از راه
 آمدن تا به روزگار جدید
 پسر ایجاب کثوری آزاد
 آمدم تا رفو چنگلر و
 در خریدن اگر پیشه امسال
 بی آن رسم تشریف منکر
 همه جا عهد تا ختم
 دوستانم بجای من خسته
 برم بجهن است و یازانش
 م . بوجه است و بزده است
 نوح آن شاعر مقامی
 رشتی پاسبارنه ، م . شیم
 طوطی ، آن شیراز فیه سرا
 من چگونیم ز شعر سنگوری
 روه ، بر میگردد ز عهد ترا
 از جلی سالیات بی حرم
 احقری ، چیره ساز فرزاده
 از لطیفی ، کالانتزی ، نوری
 سنگیانی ، رباب ، پاینده
 الغرض جمع دوستان جمع است
 بقیه در صفحه ۳

معرکه عمو

- عمو مرشد .
 - جان بچه مرشد
 - اجازه میدی سرشوالا تو واکم ؟
 - واکن بیس چر داری
 - میکم اون برتبه آمریکاییه است
 چر بود - اهان ، شانس
 کارش به کجا کشید .
 - هیچ چی پیش کشد ، بوجاموسی و
 انداختن بیرون
 خوب عمو مرشد ، اگر یارو جاسوس بود
 چرا مدارکتو رو نکردند ؟
 - والا ، گفتندو میلم ولسی بعدا
 یادشان رفت .
 - آقا مرشد ؟
 - جانم بچه مرشد ...
 - میدونی شیفته تو گوشم چی میگه ؟
 - نه ، نمیدونم ...
 - شیفته میگه باروز اواسه ای این
 دکتش کردند که یواش یواش داشت
 اسم خیلی ها را رویکرد - همانطور که
 بعضیها را رویکردند دست در اومد .
 - مثلا ؟
 - مثلا ، همین سرلنکر مولوی که اندام
 تند و سرلنکر فرامی که نوردد در آمد
 تو کلی .
 بقیه در صفحه ۳





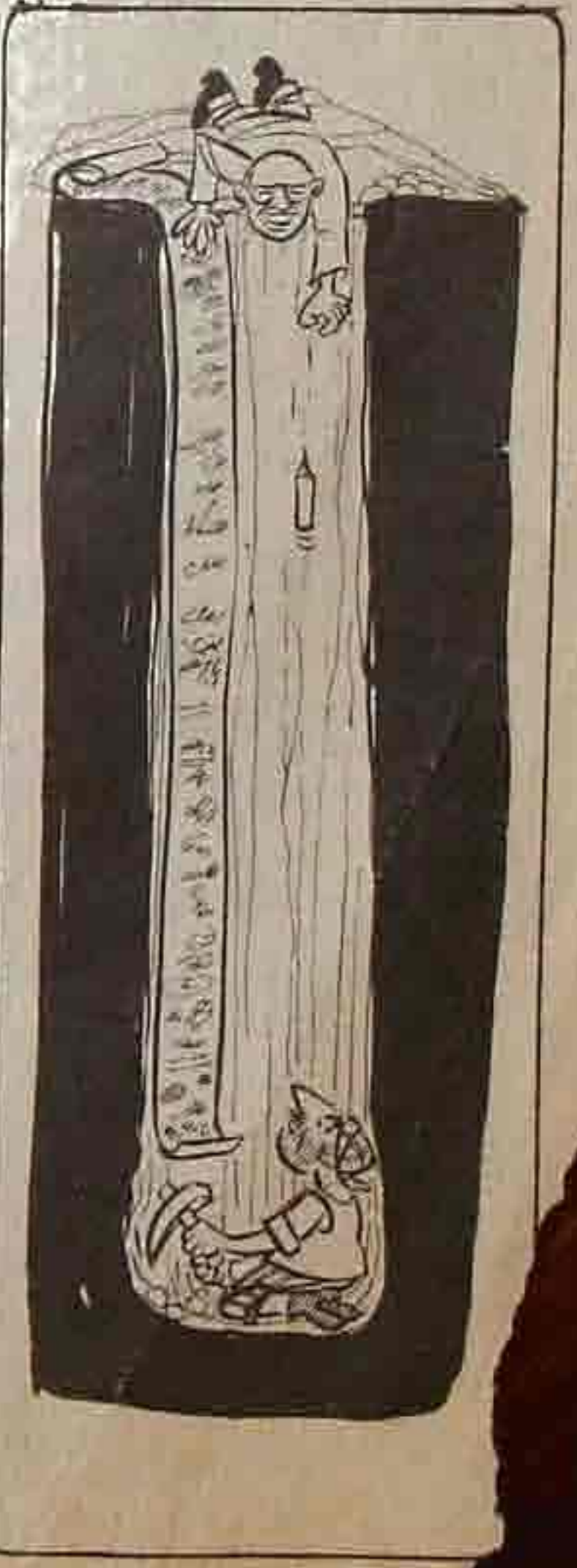
افراشته شاعر خلق، از در بدریهایش سخن میگوید

اتوبیوگرافی محمدعلی افراشته

از دلالی فروش گچ، تا ایجاد روزنامه چلنگر

... سالی در شرکت بود، در همان
مدت اول تمام آن هنرمندیهای وزارتخانه
را با یکدیگر کنار گذاشتم. آمد منقول شد.
سما در جریان کار شرکت با تاجر نوین
شرکتی شرکت آشنائی پیدا کرده بودم.
روزیکه بواسطه حساسیت و خشم
بناجای مدیر شرکت بصورت قهر، شرکت
را ترک کردم ناچند روزی که اسباب آشنائی
تا فراهم شد و دوباره بکار خود برگشتم.
این واسطه را به کار آزادی مشغول شدم.
به این مسمی که به یکی از تاجران نوین که
کارخانه گچ داشت مراجعه و از او تقاضای
کار کردم. او کارهای زیادی داشت و
نیوانست در اختیارم بگذارد. اما علائقی
شرکتی مانع از این بود که مدیر شرکت،
دوستش را با واگذاری کناری به من
برساند، دلش میخواست که دوباره بر سر
کار خود برگردد و منانه ما آشنائی نبود.
به این جهت کاریکه بنظرش کوچک
میآمد و تصور میکرد که قبول کار، کسر
شان من خواهد شد و وزیر را نخواهد رفت
در حضور چندتا تاجر پیشنهاد کرد تا
باین وسیله سبب محقری که ناپسندید
آن کار، غیر مستقیم، به من میشد و وجهه
من کوفته و بکار قلبی خود علاقمند شوم،
و آن تاجر بیدر میباید منانه من و مدیر
شرکت را آشنائی بدهد. چون من بصورت
افتراضی از شرکت خارج شده بودم و
«سیکاری» هم گفته بود که فلانی اگر
سفت کار بکند پولش نخواهد کرد.
غرض، پیشنهاد آقای تاجر را بر من مطلق
فوری قبول کردم چون با حضور چند نفر
این مذاکره بعمل آمده بود، حاجی دیگر
نیوانست بر سرش را بزند و حرفش را
پس بگیرد.

از فردا خودم را آماده کردم، فکل
و کراوات را بازنمودم و بالاس منوط
که تناسب با آن کار داشته باشد به
حداکثر رفقه آمادگی خود را اعلام
نمودم. کار پیشنهادی حاجی این بود که
من بایستی نوبی کوچه ها و خیابانها هرجا
که ساختمان نیمه تمامی به نظر رسید
به مهندس یا معمار یا صاحب کار یا
ترازنده... بگویم بگویم بگویم...
محترم! با روشندل میری گچ آسیاب
هستم، گچ کارخانه ما، چه و چطور
و شرح مفصلي در این باره تبلیغ کن.
اگر توانستی یکی را راضی کن که از ما
گچ ببرد به کارخانه فلان بزم و معامله
را خلاصه جوش بدهم، از این طرف، که
تایستی چیزی بگیرم، یعنی نمیشد
بگیرم. ولی حاجی آقا، حتی بابت فروش
گچ برای من منظور بکند.



زندگی نامه افراشته، نشان دهنده مخرومیتی است که اغلب هنر-
سازان خلق برای دستیابی به زندگی شرافتمندانه متحمل شده اند.
سروکار داشتن با توده های مردم، از طبقات مختلف، تاجر ها، دلایا،
کلاهدارها، کارگران ساده، بورژواهای خستاک و کارمندان
اداری، زندگی افراشته را چون «دانشکده های» ماکس گورکی،
غنی از آگاهی و تجربه کرده است. همین جهت است که در نظر و
نظر افراشته، با نیهائی مختلف از توده مردم برخورداریم و او به
سادگی در قالب همه افراد میزود و بزبان آنها دردها و نیازمندیهایشان
را بررسی و تجزیه و تحلیل میکند. و این نشان میدهد که بقول سعدی:
باز پرورده قلم برد راه به دوست عاشق شیوه رندان بلاکش باشد
در این زندگینامه آنچه باید توضیح داده شود تاریخ دهی است که
جریان دارد و متأسفانه افراشته تاریخ حواصت را ذکر نکرده ولی با
توجه به تنبیهایی که وجود دارد میتوان گفت: افراشته از سالهای
۱۳۰۰ تا ۱۳۱۰ به کار در شرکتها، دلالی گچ و دلالی معامله خانه
مشغول بوده و از ۱۳۱۰ تا ۱۳۱۸ که سال احداث و کنش امجدیه
است در این محل به ساختن پلاکهای سیمانی اشتغال داشته و از این
سال تا سال ۱۳۲۴ در شهرسازی بعنوان «معمار» کار میکرد (که است-
چون دوران تصدی شهرداری استیج از مرداد ۲۳ تا آذر ۱۳۲۴
میباشد) از این سال بعد افراشته با برادر خود به ایجاد شرکت
آبیانه پرداخت. و در ابتدای سال ۱۳۲۹ دست به انتشار روزنامه
چلنگر زد.

ممنوع فعالیت مطبوعاتی افراشته در حدود سال ۱۳۲۴ با همکاری
او با روزنامه «امید» و سپس توقیف آثار شد، که خود در استودر
توضیح داده است. و او ضمن کار در امجدیه با شهرداری به نوشتن
و سرپوش شعر نیز میپرداخت.
از آقای سیمانی افراشته میگویند که در این دوره افراشته نوبی
زندگینامه پدر خود را در اختیار ما گذاشته است. متأسفانه متأسفانه
و انتظار داریم نسبت به جمع آوری سایر آثار منتشر نشده افراشته
شاعر مردم اقدام کند - نصرت الله نوح.

خودنویس را در آوردم، جوهر نداشت،
رفت در خانه قولنامه را امضا کند، دیوان
خالی بود، برگشت و خواهرش کرد که
صبح مراجعه کنیم، شما سیدانید دلالی
یا مأمور اجرا مختصری تقاضا دارد،
دلالی نمیتواند در صورت استکلاف آقا از
امضاء آزان صدا کند یا ورقه را روی
در خانه اش بچسباند. دلالی، چاره ای جز
مبشم قربان! گشت ندارد.

صبح مراجعه کردیم، نشان به آن
نشان که صبح، دیگر نتوانستیم معامله
را جوش بدهیم و آقا راضی فروش
نشد، عذرش این بود که استخاره با
آن مبلغ «بده آمده و با مبلغ بیشتری
خوب آمده است، طبیعتاً است که استخاره
خریدار، به بیشتر از آن مبلغ «خوب»
نمی آید، ناچار این معامله را هم روی
سدا معامله دیگر نتوانستیم به اصطلاح
جوش بدهیم. واقعا بایستی گفت همان
کله جوش دادن، در موضوع دلالی
مصداتی دارد. زیرا کار بسیار سهل و
در عین حال مستفی است، در رواجی
کسادی، در هر دو صورت وظیفه دلالی
سنگین است. در کسادی خریدار پیدا
نشد و در رواجی، فروشنده ناز میکند.
بهر حال ما که نتوانستیم از عهده
اینکار برآئیم، توفیق آبهائی را که در
اینکارها وارد عهده آوردیم،
بازی، پس از درسه ماه سعی و کوشش،
که حومه ما معامله بخور و نمیری انجام
داده بودیم بالاخره يك معامله کلانی
را سر بهم آوردیم که همتان، به شد
نومان دلالی آن میشد، این پول زیادی
بود، تصمیم این بود که پس از سر بهم
آوردن معامله، قوری پولها را صرف ایجاد
دفتر بنگاه بکنیم. مع التاسف برای من
و شریک دیگرم اسماعیل برومند، حساب
بیکار شده، آن بیکار سوم، که در
دولدگیها با هم بودیم، چون معتقد بود
که، يك وقت شاگرد حجره یکی از
طرفین معامله بوده و به این جهت خودش
را محق میدانست چکی را که در وجه
حامل نوشته شده بود و برای دریافت

را اخراج نمود، زیرا خودش تسین کار-
های دیگر اینکار را هم نمیتوانست اداره
بکند.
بیکار شدم، راه برگشت به خنر گشت
سیگار برایم نبود، زیرا سیگاری گفته
بود که گول این اشخاص را نخور و قریه
اگر رفتی و روزی پشیمان شدی و برگشتی
از پذیرفتن معذورم.

دلالی معاملات ملکی شدم
من و محاسب آن شرکت ورشکسته،
چه کار کنیم، چه کار نکنیم، با هم قرار
گذاشتیم با اتفاق يك بیکار دیگر، که يك
شده سرپاشی دلالی معاملات ملکی را
شروع کنیم، پس از آنکه موفقیتی پیدا
شد دکان دستکاه و سر و تلفس
دوراه بنامیم.

در این کار خود بودیم، میکردیم
ولی چون در این رشته سابقه ای نداشتیم
توفیقی نداشتیم نیاز داریم، بخصوص بنظر
ایجاب شرط اول اینکار داشتن معازر
و مرکز بود که همان معازره و مرکز حلی
گش میکند و اسباب اشتراست، دلالیهای
بر معازره و مرکز، نسبت به سایرین ضعیف
اینکه دولدگی هایشان چند برابر ما باشد،
تنحه کارشان در عرض خیلی کم است،
اشلا شغل دلالی نه ظاهر خنر
آسان می آید ولی حلی مشکل است،
بر واقع آید، باید ضمن اینکه روابط
باشد خیلی زود و نیز جوش و در عین حال
يك چاشنی و نوعی هم ما به اینکار
میکند، چون ما جز قسمت آخرش، بقیه را
که و زیاد فاقد بودیم، اغلب دولدگیهای
ما بر نتیجه مشد و تقریباً بستک می خورد،
عطسه زدن يك عابر، يك معامله را به
مزد، قلم خوده بی که جوش نداشت
يك معامله دیگر را خراب میکرد.

عطسه عابر که معلوم است، تفصیل
قلم خودنویس این بود: پس از دولدگی
و آمدنوشه زیاد، سر معامله زمین،
فروشنده حاضر شده بود به فلان مبلغ
بفروشد، در روشائی چراغ، شب به در
خانه اش برای امضای قولنامه رسیدیم
بودیم، پس از چک و چانه رقم و آبه
زیاد، راضی به امضای قولنامه شد، قلم



این عهده از میرزا احمدخان سیگاری
خواهرش گردید و با رضا و رغبت او، مرا
که اینگونه کارها را به سابقه ذوق صنفی
دوست میدانستم، بخصوص که شغل
جدید از ریاست کابینه بالاتر و عنوان
مدیر عامل يك شرکتی را داشت برای
اینکار انتخاب نمودند، حالا دیگر از
طرف رئیس هیات مدیره، جانشین مدیر
عامل شرکت سیمانکاری شده بودم،
تلفن و برویا و محاسب و تحصیلدار در
اختیار دارم، خوب میتوانم در این شرکت
جولان بدهم. متأسفانه شرکت بعد از
هشت، ده ماه، بواسطه اج و تحواری و
گردگی مدیر عامل سابق، پس از اینکه
خوب حرق مرا در آورد ورشکست شد.
یکی از شرکائی شرکت، تمام
شرکت ورشکسته را خرید و من و محاسب

برداشتن آن کمتر خم نخواهد کرد و
این اولین باری بود که در شرکتی
کارمندی قهر کرده بود و آن، او را با
نوازشی بکار دعوت نموده بود.
این عمل «سیگاری» و مخصوص در
آن فاصله چند روز که با «ساجت» و سر
سخنی و بدون درود بایستی و خجالت
توانسته بودم تا حدودی از عهده دلالی
بر نیایم، برای تاجر «توتون» و شرکائی
شرکت خیر قابل ملاحظه ای بود که مرا
آدم کاری و به در دخوری بستانند و
همین موضوع برایم به اصطلاح سرفتن
شده بود که هر يك از تاجر میل داشتند
و اگر میتوانستند کاری بکنند که سیگاری
از آنها رنجیده خاطر نباشد پس از
استخدام خود در بیاروید.

مدیر عامل شرکت شدم
چندتا از تاجر توتون، شرکتی
سهامی داشتند که مصالح سیمانی می-
فروخت، این شرکت واقع بود در سه راه
امیراکرم، مدیر عامل شرکت بواسطه
نزاع و تقاری که بین هیات مدیره و مدیر
عامل در گرفته بود شرکت را بدون
اطلاع ترک کرده و در شهرداری بکار
مقاومه کاری مشغول شده بود.
این عهده از میرزا احمدخان سیگاری
خواهرش گردید و با رضا و رغبت او، مرا
که اینگونه کارها را به سابقه ذوق صنفی
دوست میدانستم، بخصوص که شغل
جدید از ریاست کابینه بالاتر و عنوان
مدیر عامل يك شرکتی را داشت برای
اینکار انتخاب نمودند، حالا دیگر از
طرف رئیس هیات مدیره، جانشین مدیر
عامل شرکت سیمانکاری شده بودم،
تلفن و برویا و محاسب و تحصیلدار در
اختیار دارم، خوب میتوانم در این شرکت
جولان بدهم. متأسفانه شرکت بعد از
هشت، ده ماه، بواسطه اج و تحواری و
گردگی مدیر عامل سابق، پس از اینکه
خوب حرق مرا در آورد ورشکست شد.
یکی از شرکائی شرکت، تمام
شرکت ورشکسته را خرید و من و محاسب

بی وفا، بی وفا، رفتم که رفتم...

صور تجلسات محرمانه

حسین نازمی خواه

من همانوقت‌ها هر پیرد کشیدم و اعتراض کردم. اگر الان خانم شرافت‌انسلطه اینجا تشریف نداشتند، لخت می‌شدم تا شما بدن آبی و لاش مرا که تیره شکجه طاقتوران است ببینید. من همیشه در طول عمرم - یک مجاهد، یک فدائی، یک آدم بنام منم انقلابی بوده‌ام. دکلماتور یشه گفتم بنام خداوند بخشنده مهربان - شما یک مجاهد هستید یا یک فدائی؟

اعتراض‌الدیوان گفت: بنده آقایان بت مجاهد فدائی یا عبارت بهتر یک فدائی مجاهدیم. شما از عقیده خود در مورد ضد انقلاب بودن دولت بزرگان بی‌خبر چه مدول نمی‌کنم. چون این دولت حق سینه هزار کارمند خودش را خورده است. روشن تر آنکه، از هر کارمند سی و هفت تومان کتبی رفته است. حالا شما سی و هفت تومان را فریبده سینه هزار کارمند نکنید، سینه این آقا چه کلاه سر این ملت گذاشته است. شکاک بود گفت: آقا شما حق ندارید به کسی تهمت بزنید.

اعتراض‌الدیوان فریاد کشید: من مدرك دارم - دليل دارم. ببینید، ما مردم شریف و انقلابی با نثار خون خود، در حالی که زانمی اسفالت نایستان و سورا سرماهی زستان داد یاهای برهنه‌خویس احساس می‌کردیم، دو هزار یانصد و سی و هفتصنال تاریخ محوس شاهنشاهی را منقرض کرده‌ام. بنابر این هر کدام ما باید دو هزار و یانصد و سی و هفت تومان شب بعد پاداش می‌گرفتیم. حال آنکه دولت فقط دو هزار و یانصد تومان پرداخت کرده است. شما بگوئید:

ما به تفاوت، یعنی این سی و هفت تومانی که به کیسه چه کسی می‌رود؟ شکاک بود گفت: تو کمونیستی، تو تفرقه اندازی. شما آدمها ضد تفرقه ایران را دارید. شما را باید بتوانند ضد انقلابی به گشته معرفی کرد. دکلماتور یشه گفتم: من حواس من رنم این آقا ساداکر باشد. شرافت السلطه خانم اظهار داشت: قیافه‌اش داد می‌زند بیانی است. حوشین عمیروا نظر داد: شاید از قفاله‌های رژیم سابق باشد.

اعتراض‌الدیوان در حالیکه رنگ از صورتش بریده بود گفت: چرا تهمت می‌زنید؟ هر کسی از دولت انتقاد کند یا کمونیست است، یا پهلوی، یا سلواکی یا ففاله رژیم سابق؛ این حرفها مجدداً اختتام می‌آورد، با این وصله زلفها اگر این روح نس کشند، بخودشان زخم کشند همه اعضای جلسه که از کوره در رفت بودند بیکباره به اعتراض‌الدیوان حمله کردند و دست، پای او را پشند تا به گشته تحویل دهند. جلسه بدون بسدا در آمدن (تکذله) شکاک بود خاتمه یافت.

آقایان

مقدمه:

مورد حساب محرمانه، صورتحساب عدای از نمایندگان انقلابی چنگرخانه است که به ترتیب عبارتند از: شکاک بود، اعتراض‌الدیوان، خوشبین میرزا، شرافت السلطه خانم و کلماتور یشه. تا گفتم سنان که گاهی افرادی نظیر و روزاجو و وروجک هم در این جلسات بطور افتخاری شرکت می‌کنند.

در اینکه اینها کی هستند و چه کار می‌کنند و آیا تحصیلاتی در رشته مبارزه با رژیم داشته‌اند یا خیر، چیزی نمی‌گوئیم. همیشه بدانید که چند سال قبل هم این افراد جلسات سری، شد و آتشین داشتند که رژیم طاغوتی برایش قابل تحمل نبود. بهین جهت همگی آنان را به زندان افکند و حشرات پس از رهایی به خارج از کشور رفتند.

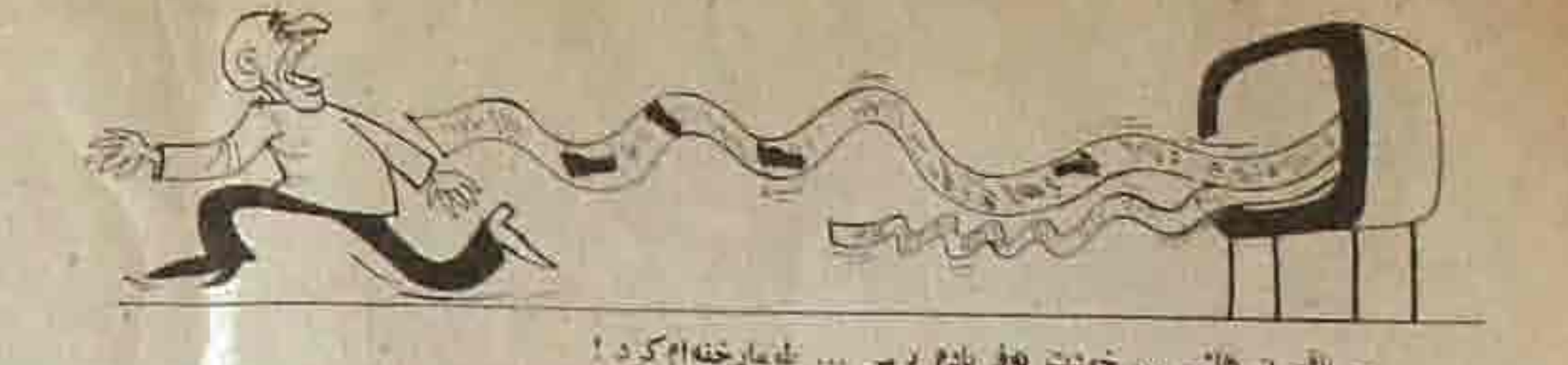
شایعات بسیاری در مورد ایشان بر سر زبانهاست. عدای می‌گویند نمایان جانیوسی بین المللی آنها را جذب کرده طم این مدت آموزش داده‌اند. گروهی عقیده دارند ایشان دوده چریکی را می‌گریزانند، بهاره‌ای آنها را عامل سیا می‌نامند.

تاچه حد این شایعات سخت دارد، چیزی نمی‌دانم. مافظ و فقط به ملت آنکه گروه مؤرود تألیف رئیس چنگرخانه است آنها را عزیز داشته. و امروز جلوساتشان را وحی منزل می‌دانی و حتی حاضریم صدها متر طناب در تألیفشان فراهم کنیم.

بهر تقدیر شما ناچارید اینجا را همینطور و بیسبب شکل و تشابه مؤرود قبول قرار دهید. جلسه اول: با بسندا در آمدن رنگولت شکاک بود. جلسه رسمیت یافت. ابتدا خوشبین میرزا آغاز به سخن کرد و با تاسف گفت: بسبالله قاصد اجبارین، آقایان، هیچ میدانید اگر بجای دو هزار و یانصدصنال تاریخ شاهنشاهی از موهبت شهبازسل سابقه مذکور برخوردار بودیم چقدر خوب می‌شد.

شرافت السلطه خانم گفت: بنام خداوند دردم گزیده مستگران، چرا! ناطق با استعداد، چون دولت موقت انقلابی درازاه هر سال شاهنشاهی که منقرض گردیده، به کارکنان خود یک تومان پاداش داد. حسابش را بکنید اگر تبت عیدی شش هزار تومان پاداش می‌گرفتم چقدر کیف می‌کردیم.

اعتراض‌الدیوان فریاد کشید: بسبالله الرحمن الرحیم، اعتراض‌دارم آقایان من بدولت بزرگان اعتراض دارم و او را بعنوان یک دولت ضد انقلاب می‌شناسم. شکاک بود، رئیس جلسه رنگولتشان را بسدا در آورد و گفت: بسبه تعالی، ساکت آقا، ساکت. اگر خیلی مزه بودی می‌خواستی در زمان اختتام رک گردقت را شق کنی و فریاد بکنی. اعتراض‌الدیوان گفت: آقای رئیس



با کبریا هستیم... خودت به نام پرس... طومارخانه ام کرد!

اندر بیان آن بی‌بایی و آن شیور انکراالصوات و آن مردلندتی فرمایید: از: علامه درگزینی

شیپور و شیپور صاحب

آن شبیستم که در اقصای روم بود شیپوری پلیده آواز و شوم من نبودن منقش شیر از چرخه می‌نگفتی هر چه بود یک رونده صاحت وی بود، سردی استنی سرخ موی و چشم زاغ و مردنی! حقه باز و حیلج مار و بسدا! غرزه گویا بی چشم بود، پر مدعا بسکه او چول حاله رور و دورودی جسم میجفت کردی و در زردی مردمانش از سر طعن و خنثات بی‌بی و بی‌بی و بی‌بی و بی‌بی! العری ایست بی بی بی بی بی نوبی شیپوروش صمبسی شای و شو خواستی به این کلک، آن روسیه دست خود شوی به نوبه، بسطالاج! گرچه خود بودی از اخلاف شام مردی دی خوار جو پس بنام جد و آباش به هند و مالندی می‌ان دادی به مردم منیزی! گرچه اسراقتی به اعصار و قرون و بی‌مسکون را کشایی به خون لغت و قلم و صبح و چوب و آدوبه سله را بر می و کرفتی تنظیه! لیله اول، دم از فضیلت میزدی غویشتن را بر خویشتن میزدی گرچه غایب شدی در بصرک قفج و نام خواندی ز جنگ و جنگ (زین مثل بیست خرمبا، ای قنا کلمه شایه، سل انامیا!) الف سیر... هر گشته حال تا که دید آن لورگشورا در مسادا تا که دید آن دره بین لورگشور... بینه چه بیشتر افتاد از انقبیر خیر آزادی و آزادی گریش! ناگهان گرگ کرد با قورت و قویش! چاک بیاهن در دهه می گری و گریش... بی‌شعور، بی‌شعور، بی‌شعور و بی‌شعور...

بی بی آن، این نامه دار و دجووری است. قارت و قورنت از سربانی جاوری است بی بی سکیس گریک دعاشش ففاد گرچه نتوان آبی‌اش لشک ففاد بی بی همان بسا است و ضربت، کلامی گرچه چون گریه آساید مع معوا! بی را نباید شکستن بود و جنگ بی‌شعور گویید باید پیاده جنگ ظاهر آرائی مکن ای سردیست قورنما انگشت اینجا بوده است آشنا هستیم منا با این صدا گرچه باشی صاحب چندین صد

در وصف مثلث بیق

تاگندی بیاه و بیاه و بیاه و بیاه کار ما افتاد در انبیل بیق گم بدانند کار آقایان پایدار ساز گورده شد سپه متوق تا بیابانیم دمی زین ماجرا جانم آقا، ما خواجه رحیم و آگاه

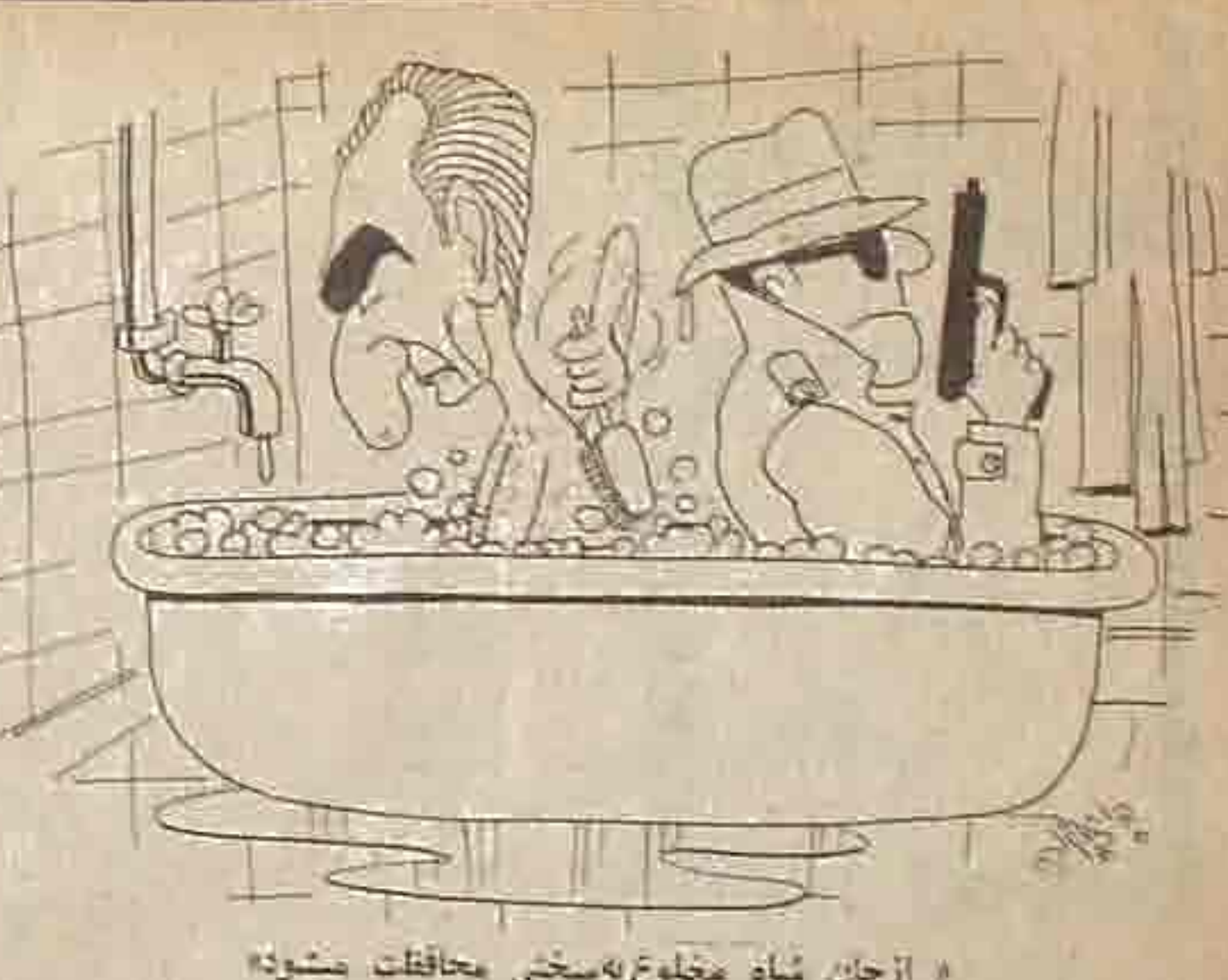
بنیه مرکه عمو
- حب، با این حرفها چی چو رو میجوی نایت کنی؟
- میخوام بکم که چوب‌ابرداری گریه نزاره حساب کارشو میکنه و یقینم...
بعله دیگه!
- خفه خون بگیر چه، نکه خدای نکرده میخوای بکی خیلی ها که الاله سرقره افلاک تپند... بعله!
- حب، بعله دیگه...
- بعله و زهر مار، بعله و زنبوت، میخوای بهلومارفتن و بدویبرامواسه من و خری! - نلسو مرشد، میخوام حقایق پوشش بش...
- برو بی کارت بچه، اصلا تو با چه به این حرفای گنده گنده؟



م - ح - از اصفهان

از گرانای بکرم

مشق نامه... چه کسی که بر آن بکرم... بیانی از سر بگریبان اگر امروز بکرم... فرشته را همه یکجا انگر بیاوم... در لب لبه جهان شو در آیدیم... قیمت میوه چنان رفت بیلاکه بگر... خامت بیوه فروشان اگر افتد بگر... همه ایدانتری از کوهی در کنار نیست... بیست سگ و گریه است چه بیست بگر... از آرزوی بیستم رانده این بیست بگر... کس ندانم من جوابی ستوال بکرم... جمع آنکه مرا غیر پریشان نیست... نسا هیولای گرانای بکرم در بکرم... چشم امید چو از گوشت ماهی بکرم... چولکه مشغول حریدار برفته و بکرم... چون در خانه بروم این من میبند... مشق اسماعل نمجنگ کن از چشم بکرم



ازجان شاه مخلوع بهسخنی محافظت میشود

بنیه اوارنه شاعر خلق
پولچک، خود آقا ماموریت داشت پولها و پالتورا بدجای رخت آویز آویخته بود، را برداشته بی کار خودش برودا حاجی به افاق سرتیپ وارد شده بودیم، پس از حاجی مکه، دیگر به گردش هم نرسیدیم. رویت دفتر مشخصات و دریافت نسخه‌ای من ماندم و آن یکبار دوم، قرار شد صبحی از آن، چاره را در این دیدم که در موقع ولای، دنیال مقامه کاری برویم، با تاجر جی خداحافظی، با چند تنظیم ویس بکرم از دوستان مدرسه، در زمان بندوبدهای رفتن از در افاق خارج شوم تا سرتیپ ولال آشنا شده بودیم، این ناخر قرار شوجه پارگی شلواریم نشود زیرا در آن داده بود که ما کارهای مقاله کاری صورت فکر میکرد: اینجا چطور مقاله کاری هستند که نمیتوانند شلوار سالمی پیدا کنیم، سرمایه از او دگر از ما، شریک باشیم، در اینکار هم مدتی وقت صرف کردیم و توقیفی بدست نیامدیم.

باشلوار پاره در افاق سرتیپ در یک مناصه ارتشی، رفتن من و و شریک به افاق سرتیپ میرفتیم که اسناد و مشخصات مناصه را به بیستم، رفتن با تو را بدست پیشخدمت، در افاق میدادیم، شریکم متوجهی کرد که در کندن پالتو بی احتیاطی کرده‌ام، زیرا پشت شلواریم بطور تسمیر تسمیری پاره بود، بیاد ندارم که شلوار منحصرا به فرد بود یا چیزی بود که میشد در زیر پالتو از آن استفاده، کرد. بهر صورت کار از کار گذشته بود

با همه این حرفها، این کار هم صورت نگرفت، مقدمات برده شدن یک مناصه دیگر را فراهم کردیم، برنده دیگری، آدم بی نظری را پیش دوست تاجر ما فرستاد و او را نصیحت داد و از عواقب کار چیزها گفت. در نتیجه تاجر ما زهوه دیدیم بداین خصوص هم ناله ما سرد است.

(دوباره دارد)

بنه نامه چنگر باشی...

بچه حاضر براق و حاضر کار این شما این چنگر مردم می بخوانید و گاه فکر کنید (خبر دگر است. ذکر خیر بر سر میبزم گاه بیترکان نامه چشمه یعنی قصیده سزا کافکامی بنه نامه‌ای حالی پنداری از این حقیق آرا گنبد آدرم هست ساده و سرامت حرفه پنجم بیشت خنثا نوبت برسی زیاد، بر این عا هر چه فکر کردیم که چنگر باشی چرا در آخر نامه گفته (چنگر باشی) را بیکبار در دست راه نشود، بعضی از اعضای تحریری عقیده داشتند که چنگر باشی میخواست عنوان کامل خود را در پایان نامه بگذارد ولی در نگاشتنی قانعی گیر کرده و از خیر آن گذشته و بعضی‌ها معتقد بودند که احتمالاً بر اثر حشر و نشر با تکریمها «چنگر باشی» شده است. عدای نیز قصه را به گردن مسئول لشکر بیست می‌آورد و می‌گفتند این نقص معلول انگولک‌های اوست، امیدم ازیم چنگر باشی در نامه یعنی خود، این مسئله قانع‌ها روشن کرد و نگارنده که مقاله در بیان همه مسائل بعد از انقلاب، در گری «چنگر باشی» او هم باشیم، مخصوص که حتی ممکن است عدای کار را به نسبت وزیر پیکشاند و از آقای بارگان بخواند که مسئله را هم زود بخواند، هم زیاد و هم خوب!

بچه حاضر براق و حاضر کار این شما این چنگر مردم می بخوانید و گاه فکر کنید (خبر دگر است. ذکر خیر بر سر میبزم گاه بیترکان نامه چشمه یعنی قصیده سزا کافکامی بنه نامه‌ای حالی پنداری از این حقیق آرا گنبد آدرم هست ساده و سرامت حرفه پنجم بیشت خنثا نوبت برسی زیاد، بر این عا هر چه فکر کردیم که چنگر باشی چرا در آخر نامه گفته (چنگر باشی) را بیکبار در دست راه نشود، بعضی از اعضای تحریری عقیده داشتند که چنگر باشی میخواست عنوان کامل خود را در پایان نامه بگذارد ولی در نگاشتنی قانعی گیر کرده و از خیر آن گذشته و بعضی‌ها معتقد بودند که احتمالاً بر اثر حشر و نشر با تکریمها «چنگر باشی» شده است. عدای نیز قصه را به گردن مسئول لشکر بیست می‌آورد و می‌گفتند این نقص معلول انگولک‌های اوست، امیدم ازیم چنگر باشی در نامه یعنی خود، این مسئله قانع‌ها روشن کرد و نگارنده که مقاله در بیان همه مسائل بعد از انقلاب، در گری «چنگر باشی» او هم باشیم، مخصوص که حتی ممکن است عدای کار را به نسبت وزیر پیکشاند و از آقای بارگان بخواند که مسئله را هم زود بخواند، هم زیاد و هم خوب!

مفاهیم اقتصاد طاغوتی به روایت اقتصاد معنوی

چ. اسکندرخان قراچه داغی

ضروری باشد، یا قابل گذشت و غیر ضروری باشد، مثالهایش را خود فکر کن، حوصله ندانم برایت بگویم. حالا علم اقتصاد معنوی بنده می گوید هر نوع نیازی هوی و هوس است. می گویند چرا؟ عرض می کنم محض آنرا دوره دوره چرا مرانیست، اقتصاد معنوی یعنی همین. آدمیزاد باید راحت و آسوده و اهل معنا باشد. پس اگر مثلا گرسنگی اش شد و میلش کشید یک لقمه نان بخورد، در حقیقت برخلاف اصل عمل کرده چون نان خوردن مستلزم زحمت و کار و کوشش و کاربرد ماده است، بیخود می کند که دلش نان می خواهد. این هوی و هوس است. یا اگر خیال کرد که باید کتاب بخواند، روزنامه بخواند، بزم هم هوس کرده و بیجا کرده.

پس درس اول ما این است که هر گونه نیاز اقتصادی هوی و هوس است. منتها همانطوری که در اقتصاد طاغوتی، نیاز های اقتصادی درجانی دارند، در اقتصاد معنوی هم هوسها به انواع مختلف تقسیم میشوند مثلا:

هوس معمولی: مثل نان و آب و رخت و لباس و خانه زدنگی.

هوس مردود و لذت دار: مثل بهداشت و فرهنگ و گذران اوقات فراغت و دخانیات و مسکرات.

باقی چیزها که اصلا داخل در مقوله مانیستودوما استن را میگذاریم هوسهای در کسوزه های. درست شد؟ تا اینجا را خوب فهمیدی؟ اگر نه فهمیدی دیگر تفسیر خودت است. بیخود حاشی نیست توضیح بیشتری بدهم. دست و پالم تک است، ده بیست جای دیگر هم باید خبر بدم و چانه بزنم. چشمت کور که شعور را بیشتر کنی و گرنه حوالات می دهم به اقتصاد توحیدی.

حالا برویم سر یک مفهوم اقتصادی خیلی مهم دیگر که عبارت است از ارزش آفاقان به طوری که اقتصاد طاغوتی میگوید، مقایسه اهمیت اقتصادی اشیا به این پرت و پلاها کار نداشته باشد. اما به این پرت و پلاها کار نداشته باشد. اقتصاد ما از بیخودین منکر ارزش است. خیال می کنی میاوه می گویم؟ اشتباه می کنی، من معتقدم نوری دنیا هیچ چیزی به اندازه جان آدمیزاد و سلامتی انسان ارزش ندارد. مثالی را برایت می زنم که شیرینم نشوی.

خیال کن توی یک هواپیمای یک کشتی نشتی و وسیله نقلیه ات هر چه هست خراب میشود و در شرف سقوط باقی قرار میگیرد. خوب کاپیتان یا ناخدا میگوید برای سبک شدن وزن دستگاها هر چه دارید بیاندازید دور. بیستم تو باشی اصلا

انتشار کتاب اقتصاد توحیدی و محتوای بفرست آن که از طرف قاطبه چلنگری ها و مشوسین درجه یک و دو نامفهوم واقع گشت از یکسو، و تلاطم و آشوبی که متفکران معاصر، تکنوکراتها، اقتصاددانها و دانشمندان غربی با نگرش مادی و جهان بینی بیرون فکر خود به راه انداخته اند و روح و معنا را از جهان زودمانند آرسوی دیگر، دانشمند جوان ما، اسکندرخان قراچه داغی را بر این داشت تا در یک نشست ستایش برده، مفاهیم اقتصادی ویژه خود را که بدان نام اقتصاد معنوی داده است برای خبرنگار ما بیان کند. البته اگر این دانشمند جوان و کم حوصله مایه اش نه نکشد و سرکیف هم باشد، تشبیه دیگری هم با او خواهیم داشت. حالا این شما این جالش دانشمند جوان ما.

بین آفاقان، مثل ریخته آدم بشین سرطاس تا طرف یکی دو ساعت مساله های به نام اقتصاد را برایت همچین بشورم و بگذارم زمین که متحیر بمانی دانشمندان بزرگی مثل آدام اسمیت و ریکاردو و مارکس و انگلس و بنی صدر چرا آنقدر سالتا بیخودی توست و کله خودشان زدن و برای خودشان دشمن تراشی کردی و خلق الله را به جان هم انداختی. آنوقت اگر دعاگوی من نشوی هر چه دلت خواست به همه آن دانشمندان از جمله نگارنده بدوبیراه بگو.

اول از همه بدان و آگاه باش که مبای اقتصاد من این است که: «لانا ارزش آن را نداره که آدمیزاد برای خاطر هوی و هوس و جیفه دنیوی خودش رابه زحمت بیاندازد».

زهر مارا چرا پورخند می رمی؟ خیال میکنی هر بهد گفتم؟ توهین یک جمله دنیایی از مفاهیم اقتصاد معنوی نکل به بغل خوابیده. هر کدام از کلماتی که به کار بردم خودش یک تعریف اقتصادی از عوامل اقتصادی است. اگر برایت اقتصاد توحیدی سرهم می کردم که بیست و چهار ساعت تمام توست و کله خودت بزنی و یک کلمه اش را نفهمی خوب بود؟

حالا برایت بیشتر توضیح می دهم در علم اقتصاد طاغوتی میل انسان به هر چیزی که تعلق بگیرد، آن چیز مورد نیاز اوست و می شود یک نیاز اقتصادی، منتها نیازها مختلف است. ممکن است مادی باشد، معنوی باشد، حیاتی و

به فکر این هم مانی که چندان سوغاتیهایت را نگه داری؟ به جانم هر چه داری و نداری خبری ز شلواری ات را در می آوری و می اندازی دور. اما می توانی خودت را هم برای نجات خودت برتاب کنی؟ نه! همه این کارها را برای چی میکنی؟ برای سلامتی بدن گذشتی از این، مگر تشبیه ای که همه ما در مقابل خبرهای مادی به آدم ولداری میدهند که ای بابا جانت سلامت این چیزها چه ارزشی دارد؟ پس همه اینها ثابت میکنند که در دنیا هیچ چیزی ارزش ندارد. آدمیزاد باید نظرش بلند باشد و از همه چیز چشم پوشی کند تا زندگی بهش آسان بگذرد. می بینی که اقتصاد انقلابی من اولین اقتصاد در دنیاست که فاقد مفهوم ارزش است و خیال خودش و همه مردم دنیا را هم از این بافت راحت کرده است. و گرنه الان منم مجبور بودم مثل آقایان آدام اسمیت و مارکس و بنی صدر، بر سر مساله ارزش و عوامل مختلفی مثل کار و سرمایه و طبیعت و غیره چانه بزنم و سر خودم و تو را درد بیارم و بندگان بیگناه خدا را هم دچار مذاب روحی بکنم. پس، یک کلام ارزش بر ارزش برویم سر مسائل و مفاهیم دیگر.

در اقتصاد طاغوتی مفهوم وجود دارد به نام ثروت که به کلیه مواد و اشیا می گویند که یکی از نیازهای بشر را رفع کند، یعنی از نظر اقتصادی مفید باشد و به علاوه مقیاسش هم محدود باشد، یعنی مثل هوا و آب دریا زیر دست و پا تریخته باشد.

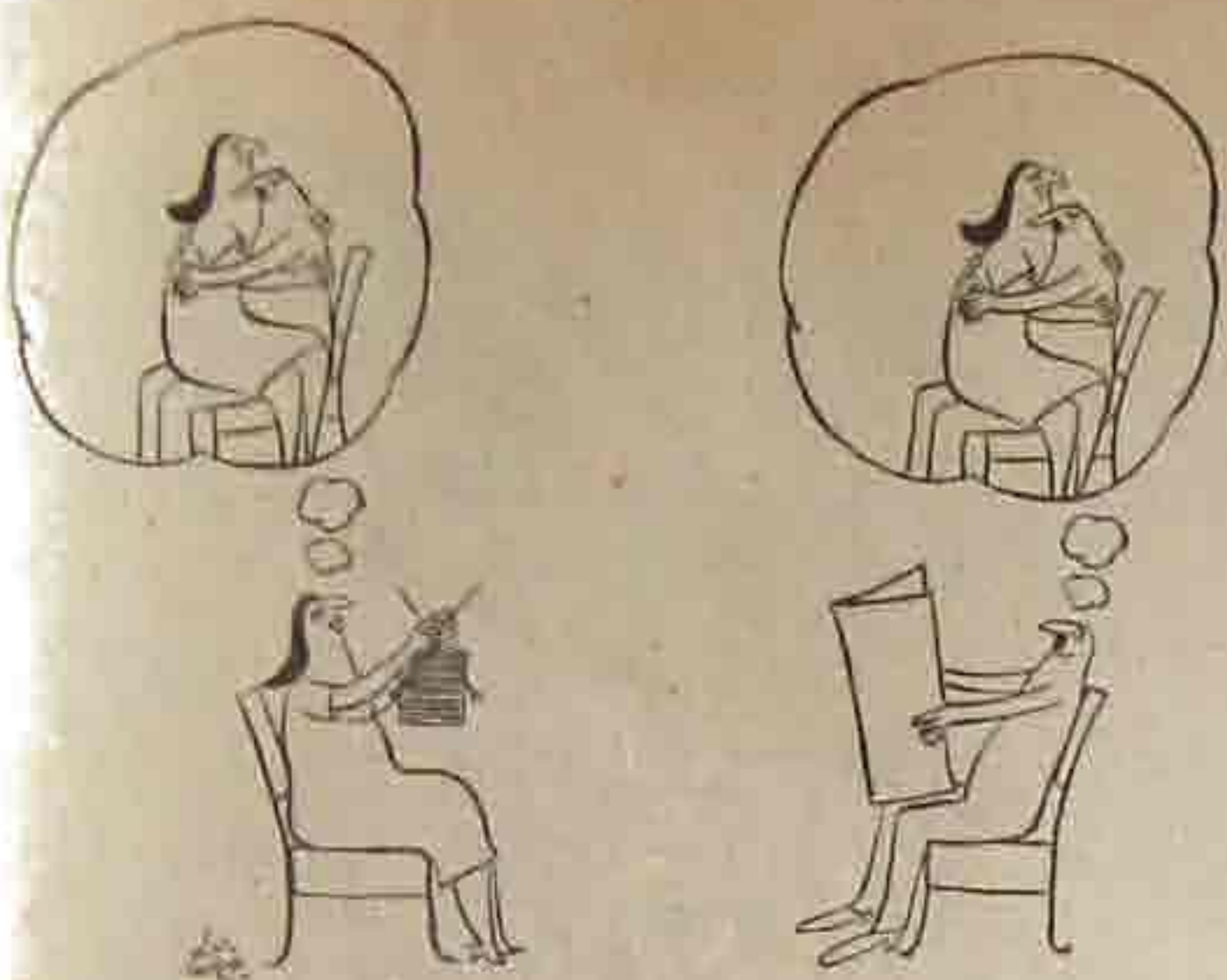
اما بین اقتصاد ما چه میگویند. ما می فرماییم با توجه به اینکه نیاز اقتصادی در حقیقت هوی و هوس است، پس چیزی هم که رفع کننده هوس باشد چیز بیخودی است. منتها چون چیز بیخود نمی تواند مفهوم اقتصادی داشته باشد، ما اسم ثروت اقتصادی را می گذاریم جیفه دنیایی. یعنی همان که اول کار گفتم ارزش ندارد که آدم بخاطرش خودش رابه زحمت بیاندازد و پورخند زدی. حالا دیدی بیخود پورخند زدی!

خلاصه این جیفه دنیایی امروز اسباب زحمت شده. چه کارخانه ها را می خنطارش ساخته اند؟ چه سرمایه ها می تراکم کرده اند، چه پندرها را کارگر و زحمتکنی در نیارورده اند همه اینها برای چی؟ برای اینکه دانشمندان آن را حادی گرفتند و مادی فکر کردند و از طبقه کارگر برای طبقه سرمایه دار شایخ تراشیدند. حالا بر ما دانشمندان معاصر است که با تزییق مفاهیم اقتصاد معنوی قدری از این تلاطمها بکاهیم.

دیگر خسته شدم. پس است. باقیش بماند اگر انشاء الله عمری باقی بود در هفته های آینده. البته بی حرف پیش عزت زیاد.

آهنگر

هفته نامه پیام امروز
زیر نظر شورای نویسندگان
خیابان ویلا - کوچه خوشین
شماره ۶۰ - طبقه ۲
تلفن: ۸۳۰۵۹۶



در باید رابطه تن با تن به رابطه مغز با مغز تبدیل شود. بی سرود

زبابات

چشم ما روشن !!

شیدم که می گفت: «در این نظام بورژوازم پدید می آید پس امنیت معنوی در آن سازمان جا کنیم! پس استفاده بهانه بجای تلقین کند کنترل حد هزار! آتلو سوی مرگ می خواند! شاید گسه سینه بدهد مانده بجای! نظام ساواک را پیاده کنیم گشته انقلاب وطن را غرقه

سختگوی دولت امیر النظام برای حفاظت از این سلطنت ساواک را دیگر باره احیا کنیم که حیف است آن جمله ایرازها اگر دستگافت بپوشد به کار تشریح به یک آن بسوزاند! اوینش و قسره قلعه و قسرها به لغم و غم استفاده کنیم! میاوا آگه بیگانگان بکند

بیا و ساواک را فراموش کن کشیدیم زنج و زنج و زنج نمایانیم آمده روز و شبی ترا جان این خلق دیگر پس است که این ارت مشعوس آن لاک است

خاتم گوینده تلویزیون



پیش از فرامند



موقع فرامند



بعد از فرامند

نامه سرگشاده کارگران به نخست وزیر

حضرت مستطاب بازرگان دولت انقلابی ایران! لطفهای عمری کارگر پشتو درد این ق و وم رنجبر پشتو خوب دانی که در زمان بعید یعنی آن سر زمان شاه پلید جسم ما حق بخور نمی بود پاسخی جز فشنک و تیر نبود شماره در آن زمان «رستاخیز» «روتق اقتصادی» وچی و چیز ا (یعنی آن روزگار چنگ و چپر روتق دروهای کینه و سو شرکت خارج سی و بیارثها نام مرتضای گشته «صنعت» ها) جای مزد و اضافه مزد و فلاخ باز کرده اند. ای خارجهیان کارگرهای مفت محال و هندی، فی لی پیسی، پاکستانی کرده ای، برده های و آسانی خیل آوازه ویشناسی که چه؟ که حق ما شود پامال شد افزون به حق ما دوریال که چه؟ که دروغا ضرر نکنند عم و تشویش کارگر بخورند هر که از اعتصاب بحق دم زد شد معلق ز کار و نقد می بلد

رفیق در صفحه ۷

خوش آن عهد دیرین

بچین نامهای مردمان دلاور بی وحدت خلق گیتی، سراسر بدی کوشی خلق ما را یا لنگر دل تیره دشمنان سنگر نویدت، نوید افقهای بهتر که بودی ورا بهترین باز و باز که از اسم انظم دد و دیو اثر نه پیچیدی از خدمت او دمی سر

سلام علی یار دیرین، چالنگر پیام خوشی رنجبرهای گیتی خوش آن عهد دیرین که او را ای پاکت به ایغ قلم میدادیدی، زخیمت حدیثت، حدیث عم کارگر بود سخن در تو از برزگر بود و در دشت زلالت یلیدی چنان میرسدی شعارت حمایتت از خلق محروم

که دانش کند روح و جانم کند که تا سر کنی قسره بار دیگر که بیروزی از اوست آرزو محتر بمان همچنان خوب و از خوب بر

نگویم در آن کودتا بز تو چون رفت کتون مقدمت را گرامی شمارم به وحدت صدا در دهی رنجبر را تو خوبی و خوبان ترا می ستندار



صدا و سمای ایران در اختیار همه است.

طرح از غلامعلی لطیفی



تغزیه در بهار آزادی

دوره، دور، دور، (صدای شیور)
 (دیده‌ام، دیده‌ام، دیده‌ام (صدای طبل)
 (جرینگ، جرینگ، جرینگ (صدای سنج)
 در زندان شکسته میشود یکی از
 پیشروان انقلابیون وارد زندان شده
 و گوید:
 ای‌ها اینجا چقدر تاریک هست
 بد هوا و تنک و هم تاریک هست
 کاش گریختی به خیابان بی‌ی
 تا که پیش چشم من روشن شدی
 ناگهان صدای درتاریکی سیاهچال
 بلند شده و گوید:
 عمو، پیا نندازی آن پت را
 که پیدا کنم بنده گریختی را
 به دیوار مست بگیر و پیا
 بگیر و یا تا محل صدا
 حس آقا (نارمورد) کورمال کور
 مال به صاحب صدا رسیده و گوید:
 ای برادر، چه میکنی اینجا
 آفرین بر سر نرسن شما
 من که نزدیک بود سکه کم
 مانده بودم به فکر تا چه کم
 خوب برادر، بگو که است چیست
 جرم تو چیست، علمی تو کیت
 زندانی یا ناله حزین گوید:
 آ حسن جون، من معلم بوده‌ام
 آدمی پاک و منظم بوده‌ام
 دشمن فرهنگ منظم بوده‌ام
 حامی حق و حقیقت بوده‌ام
 بهر استقلال و آزادی مدام
 سینه را کردم سپر، هر روز شام
 تا که افکندند در این تو، مرا
 نوکر بیگانه، ایرانی نماس
 حسن آقا، سری از روی تاسف و
 دلجوی تکلم داده و گوید:
 برخیز و مخور نم ای برادر
 از آنچه به تو گذشته، بگذر
 گوشه‌ها را کن، به در بکن گوش
 کن گوش، به این خورش و این جوش
 هنگامه انقلاب، برخیز
 برخیز، چه وقت خواهی، برخیز!
 آن دوره اختناق طس شد
 ساواک و جوب و جاق، طی شد
 پایان تب سیه سید است
 هر آنچه تو خواستی رسیده است
 (دور، دور، دور، دیده‌ام، دیده‌ام،
 دیده‌ام (صدای شیور و طبل)
 آقا معلم برای بیان عقیده به‌طور
 میکروفون آید و گوید:
 میکروفون، ای میکروفون، ای میکروفون
 غری از دست دلم شد غرق خون
 سالها در خدمت طاغوتیان
 سم پراگندگی به مغز مردمان
 از «خردمندی» نزدان دم زدی
 سالها حال مرا برهم زدی
 هر چه باطل بود و بوج و باوه بود
 کردی آن را چون حقیقت وانمود
 فلسفه گفتمی به نفع ظلم و جور
 آسمان و زمین، آیم چطور!
 بحث‌ها کردی، همه یک‌جانبه
 مملو از کذب و ریا و شایبه
 شکرالله، حالبا راحت شدیم
 هر دویمان، راحت از آن لکت شدیم
 آدم تا می‌رسد در دست خود
 گفتمی ها را بگویم، خود بخود
 آقا معلم بطرف میکروفون می‌درد

انتقاد آزمایشی

اسمال آقا

پدیسوسیک به اطلاع جماعت‌داران
 ارتجاع می‌رساند که مطالب این ستون
 جنبه آزمایشی دارد و نویسنده فقط هر
 خواهد هوای کار دستش بیاید، لطفا
 بجای حمله باجمل، فقط به‌لاذکر اکتفا
 شود، زیرا گوشه دست‌مان است.

روینده جدید برای زنان ازین دست
 به اعلام ضرورت داشتن حجاب برای
 خانمها در استیمن دیور، طرح وینساز
 معروف فرانسه طرح یک «روینده» جدید
 را برای خانمهای از «بنده» رسته ایرانی
 تهیه کرد.

در این روینده‌های آخرین مدل
 هیچ گونه بندی نسبی نشده و دشمنان
 ایران نمی‌توانند بگویند که زنان ایران
 هنوز از بند استعمار رها نشده اسیر بند
 دیگری شده‌اند.

روینده‌ها در ۲۲ رنگ مختلف تهیه
 شده تا هر خانم با انتخاب رنگ دلخواهی
 نشان بدهد که از آزادی کامل برخوردار
 است. دور نادر این روینده‌ها بجای
 بند، کش کار گذاشته‌اند که بطور
 اتوماتیک قشهای ژاندر نامرهمند
 سر خانمها را می‌پوشاند.

گریستن دیور در گفتگو بایک
 خبرنگار فرانسوی گفته است: «برعکس
 خانمهای تحصیلکرده ایرانی، بنده از
 مرحله اول انقلاب ایران بسیار راضی
 هستیم. وی این مرحله را کاملا سودمند
 خوانده است»

دل و قلوبه سلطنتی
 خیر گزاینها خیر دادند که دارائی
 شامسابق در خارج از کشور ۱۵۰ میلیارد
 تومان است.

تعیینام می‌نمایند ۱۵۰ میلیارد تومان
 چقدر پول میشود یا نه؟
 هزارتا اسکناس هزار تومانی می‌-
 شود یک میلیون تومان.
 یک میلیون اسکناس هزار تومانی
 میشود هزار میلیون تومان و هزار تا
 اسکناس هزار میلیون تومانی تازه
 میشود یک میلیارد تومان. حالا همینطور
 بشمارید و بروید جلو تا برسید به
 ۱۵۰ میلیارد تومان.
 به‌رحال، این خبر بر اختیار من را
 بیاید آن جگرگی نزدیک توپخانه



ای ملکه ای نه مهرت
 عاقبت اسرار تو شد بر ملا
 خلق در گماخ ترا باز کرد
 پرده پلور از رخ آن راز کرد
 دید که با آهسته سن و سال
 بودهای از کار هوس بر مثال
 نشسته می بود فزون از دوست
 ز آنچه که در شهر یکی قطره نیست
 بود ترا هم عرق و هم شراب
 وای بتو ای زن خاله خراب
 بود چه آن فیلم ترا در سرای؟
 سکس نشان دادن ز تو وای وای
 ای هوس معرکه گیری ترا
 این هر آخر سر پری چرا؟
 باش که گویند بگردم رلود
 از سر، آن فاخته که تر نبود
 کاشکی از خلق ترا شرم بود
 ز آنچه بیچاره‌ات آورد بسود
 غل که بود از تو ببری راستی
 می دگر از بهر چه بیجاستی؟
 حال بغیرت زنی عشق ترا؟
 یا بر عشق زین فرست ترا؟
 نیسوه هستی سر از یاد ترا؟
 نغصه دلدادگی از لب ترا
 در هنر مفیده بیرون باشی
 روسیان را هنر آموز باشی
 باز در آنجا بلجن غوطه زن
 ای لجن غوطه زده در لجن

بدم استاد، اندر هر دوولوشن
 در این ره دارم از دیبای آزاد
 هزاران مدرک و مدرتی فر کیتن
 پس آزادی، عبارت هست از آن چیز
 که من آن را نامی «پرسش»
 والا، هر کسی جز این بگوید
 بود از دشمنی یا «اجرتی»
 (دور، دور، دور، دیده‌ام، دیده‌ام،
 دیده‌ام، صدای شیور و طبل)
 آق معلم حاج رواج، دبیر را روی
 کولش گذاشته و عقب کرد کتان باخود
 گوید:
 سالها مرارت بود، آتش بیلا روشن
 ملتی پوشش آمد، گشت چشم‌ها روشن
 گفتمی که ظلمت رفت، شد نورخدا روشن
 افسوس که بکوشد چک «من» و «ما»
 روشن
 در طلوع آزادی - چشم شهدا روشن!
 لته‌هایا گردید، بین کرد و گردستان
 شد به ترکمن صحرا، چنگ فارس و
 ترکستان
 گر «سایه» ساواک، بست تیره گردان
 پس بگو که این آنتی، گشته از کجا روشن
 در طلوع آزادی - چشم شهدا روشن
 (دور، دور، دور، دیده‌ام، دیده‌ام،
 دیده‌ام، صدای طبل و شیور)
 (جرینگ، جرینگ، جرینگ، صدای سنج)
 ممتلعات:
 ۱- توجه - ۲- موقعیت - ۳- انقلاب - ۴-
 سند و مدرک - ۵- تشویق و ترغیب - ۶-
 تحریکات

انداخت، سال گذشته بایکی از دوستان
 کنار خیابان ایستادم که چند تاسیح
 چکر بخوریم. موقع پول دادن دویم
 اعتراض کرد که چرا اینقدر گران!
 سیخی ۱۵ زارا چکر که دلخور و عصبانی
 جواب داد: منتظر سال طلیحاصرت
 تسبیحونه سبخت سال اعلیحضرت
 هابویه زغالی مال والا حضرت اشرفه
 چکرش مال والا حضرت شمسه بازرش
 هم مال شاهپور غلامرسانست. من فقط
 وایستادم یاد عزیزم، اگر اعتراض‌دارین
 بخوشتون بکین!

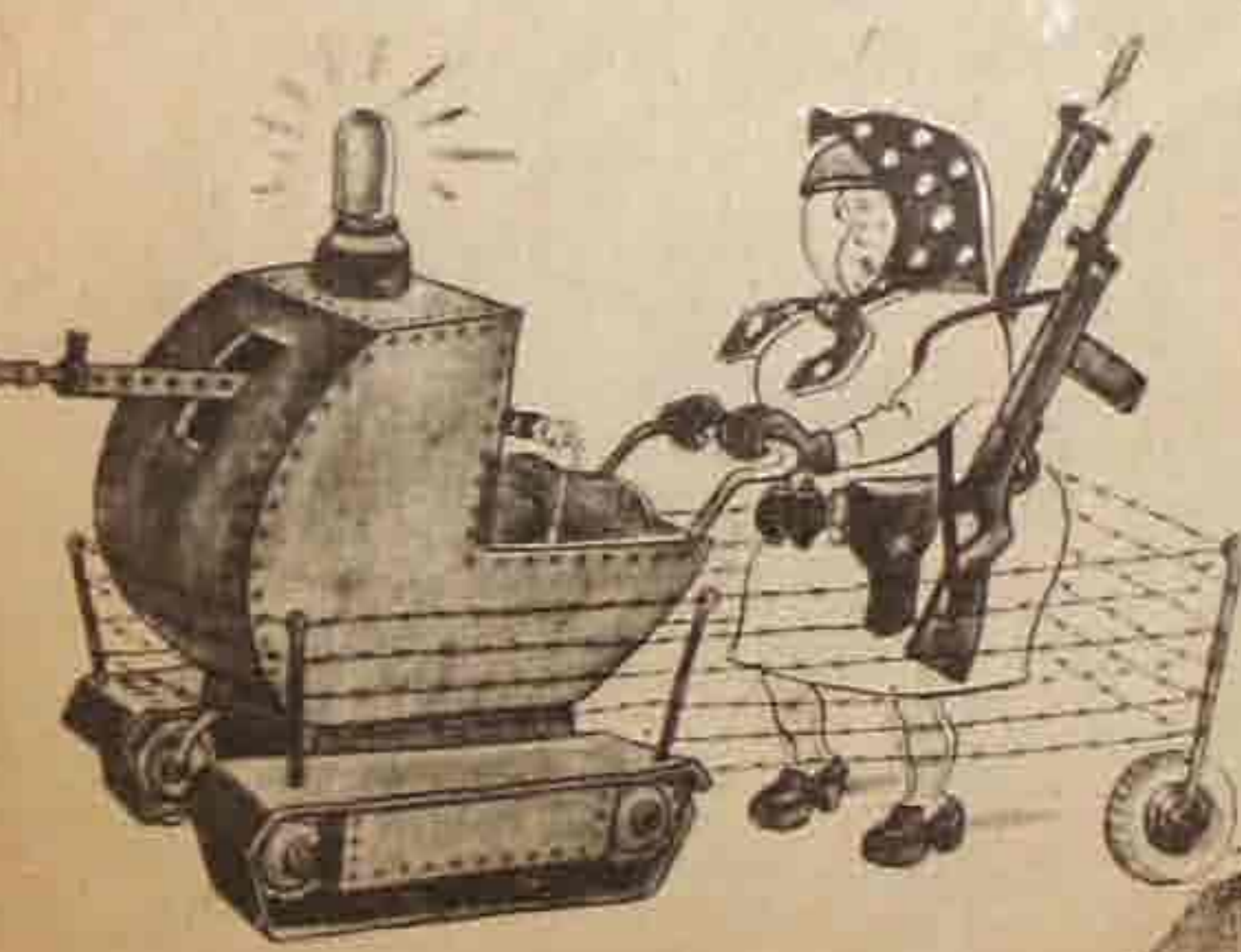
توطئه‌ای علیه آقایان
 شایعات مربوط به انو قانون حمایت
 خانواده و جلوگیری از خروج مردان از
 کشور ناظران الکی خوش با دچار این
 سوء تفاهم کرده بود که این دو خبر با
 یکدیگر ارتباط دارد! این ناظران معتقد
 بودند که وقتی بیرون کوچکیترین دلیل و
 یبانه، سفر همه مردان را به خارج از کشور
 ممنوع می‌کنند، و از طرفی بانو قانون
 حمایت خانواده به آقایان اجازه میدهند
 که حداقل ۴ زن عقدی اختیار کنند، و
 یقینا پیش‌پرده خبرهای هست - یکبار از
 ناظران که دلش برای گرفتن همسر تازه
 بر میزند معتقد بود که دولت این اقدام
 را صرفا بشظنون حمایت از خانمهای
 بیوه و دختران در بیخت انجام داده است
 و البته برما آقایان است که دستور دولت
 را هرچه زودتر اطاعت کنیم!

یکی دیگر از ناظران که ایشان
 هم مثل او شان دروغند یافتن راه‌حلی
 برای راضی کردن همسرش به گرفتن
 همسری تازه است با ناخوشی می‌گفت
 «عیب کار ایست که اطاعت نکردن از
 دستور دولت گناه کیسه است و ما
 ناچار باید با فداکاری و جان‌فروشی دستور
 دولت را اطاعت کنیم و هرطور شده است
 چندتا زن دیگر بگیریم»!

یک سخنگوی غیر رسمی دولت
 بی‌تراست بگویم اصول سخنگوی دولت
 نبود عقیده داشت که دولت با لغو قانون
 حمایت خانواده و جلوگیری از خروج
 مردان، میخواهد آقایان را وادار سازد
 تا پول و انرژی خود را بجای آنکه در
 کشورهای خارج صرف کنند در کشور
 خودشان بکار اندازند.

حکایت

« کی سنجرا گفته تو چرا اینقدر بی‌مزار سلسله پهلوی گزیند
 حیرت چاک می‌همی؟
 گفت: سلسله پهلوی گور پدرش من برای از دست رفتن چندی
 میلیون دلار جیره و باج سیل ماهانه و قطع شدن حق انباری که از بیایب
 آموزش تعلیمات جاسوسی و آداب دست نشاندگی به‌فرضه لوس و نتر آن
 نلیکار، بطور مستمر دریافت میداشتم در آن وقت، و فغانم - مگر نشسته‌ای که
 حکما گفته‌اند:
 قطعه
 دبه مال عفت رسیدی، هلاک کن خود را!
 اگر چه خلق جهان تف کنند بوریشت
 مدار دست ز دزدی، که رام و نوکر وار
 از آنچه دزد، سهم ترا نهاد پشت



در سنج گاروس، مادری کودکش را به خیابان می‌برد!

نگارگری

امیرزا کوچک خان نبونه
نگارگری در هر چه بود شوریده نامان نبونه
لبته پول هر چه بشون آهیش بالان نبونه
(دور بر آید که) حلقه خرس) شرم زنده نبونه
هر که سنگل بخوسه، میرزا کوچک خان نبونه
هر کسی عوبخته را پائساله درویش نکون
هر کسی ریش بداره کشته، سلیمان نبونه
(برخایه شیده) نفل دان نموده کون نبونه
من سلیمان، کب چی، حقیرت سلیمان نبونه
آب لاکر بر نموده، لال نموده ریادار نکونه
مردوش زاک و پوسین شهر دوستان نبونه
هر کسی دل بزیس جنگلی حشمت، نکون
هر که موزه دیوسه باجیلان اشخان، نبونه
شیراگر زنده بود، الو موسون خون فودوشه
دیلمانی خان خسرو، بی دین و ایمان نبونه
و چهارک گوز و گوز، آسیدی چاربت لبخته
آسی نسان و پوسین، آفنده ملک جهان نبونه
گشتی و آبی فرجا بیرون ریحمان بطره شفته
سزده میلان به پر، آینه کوه سامان نبونه
کوبلکاشی، روز برمه، بلبل چه چه لبخته
بوی آب و جان بکنم شاهر گیلان نبونه
کوار یا بو، شیشه باره، به سلاش لبخته
راه و چاه نشینه کسی، رهبر و راه دان نبونه
هر که متدل دیوسه، مرفسه غصه نموده
شمال که قولا دکونه، پسر، دو چوبان نبونه
هر چه یار دین آمد سر، باره زماله شیشه سر
کود پیچیده، نونه بیز دریا عشرت مان نبونه
پشتن دس، از همه کور، لغورت و قورا به سلفه
سینه آب دان، آب حوضی، هر اسان نبونه
گروچه پرگو موم، پرده، گو، پاینده بگو
گینگی شریکون، آهنگه آسان نبونه

توبه گرگ

بستن از حال فصال سناواکم
که رفته توبه کرده، پاک و اکبر
چو دیدم وضع خبلی خط و دست
را چنان بر خاشتم رفتم آگینه
سلام و گشیش و تعظیم کردم
خودم را گناها نسلو گشینه
از آن چیزی که آنجا جمع بودند
گفتم می گفتم، آسان نبوده
یکیشان کرد از من باز حشری
که باید هر چه میدانی بگوئی
پیش گفتم که بگستم ز طاعت
پیش گفته که فورست به طاعت
نیش گفتم فطاط کرده و لم کن
بشین و گوش بر ۱۰۰ دلم کن
چوایی بود و بی پولس بیسی
شدم مجذوب اندال پلیسی
کتاب چیزهایی بسکه خادام
خیال کردم که واقع چیزهایی
خلاسه سازجویی که شمانی
خوشم آمد از این تغل کذاش
حسامی گول و خاک و خام گنشم
نوی سلاوک استندام گنشم
کسی و دوست استادان نشستم
حساب کارشان آمد به دستم
چنان در نظر خود بر جسته بودم
که بعد از مدتی سر دستم بودم
شبانگهان که خورشید خیزانان
بهشت کوه مغرب رفت در خواب
شدم آماده گشت شد باد
زده از خانه سزده من خطاه
به بیج پهای مردم گوش که
همون بیج و دوهر خابوشی کردم
چو جمعی جمع دیدم نوبی گفتم
شدم بر جعتان دورا اشافه
سخن و سزاده طاعتون گفتم
یکی گفتم ولس صفتا شفتی
شدم از گفته هاشان شادوم محیط
نماش نوبی ذهن مانده محفوظ
خوشم آمد از آن افکار روشن
و نوبی یک ربع بعد از رفتن من
چو پول بین خود را داده بودند
به زنتان اوین اشافه نبوده
دو ساعت با سر و وضع میلان
سر هر کوزه ای گفتم معطل
اگر دست کسی دیدم کنای
پیش گفتم «اوهی مردمانی
کتابت نمودهای داری؟ پیشم
پندرسک من خودم پلها لبتم
خیال کردی که تهرود شبر هرته
زمان خونین این جوت و پرده
خیال کردی که این لجه الیلا
به حال و روز تو دارد افتاده
بنو حسنی فدایی یا چه حده
که کردی وضع ما را با سزاده
پس آیدمه وضعت خبلی خط
تیا تیا من به زندان گشته،
چو شد اس و امان شهر و خیابان
شدم مامور گشتی در بنامان
سر راه ایستادم یا صبور
بمانید چریکهای شوری
بدبختی دویدم مثل تازی
پس از یک خورده موش و گربه بازی
اگر دیدم کسی را توی جاده
اگر از سواره تیا بیساده
(یکی سگاز من مشکوک بر آید)
شکار خشم مشکوک در کس
به یک و سراز راهش را گرفتم
گفتم داد و بنا فریاد گفتم
سپاهی گشتم، بایست بایستی
لینستی پسر یا مار گشتم؟
بفرما واقعا قصدت چه بوده؟
اگر میری خودم یک خورده زودم
اگر قصدت بود رفتن به منزل
کنون دیر است ای چه حاصل
اگر قصد جدال و جنگ داری
میخواستی پس گفتگ را بیازی
(ببخشیدم که رفتن در خیالات
خودم را فرض کردم رستم آلان)
(میرم منحرف شد از وقایع
لذا از نو دهم شرح فصاحت)
به یک و سراز راهش را گرفتم
کنیدم داد و با فریاد گفتم
آهای بی آبروی دوزخسند
خالا کارت به اونجاها رسید
که با تیر و تفنگ و با مسلسل
دازی میری قایمش توی جنگله
بدان که جات نوزندان اویش
حسابت با کرامت گشته

اشاره

منظومه «گرگ مجروح» را نوح در سال ۱۳۳۳، یک سال پس از کودتای ۲۸ مرداد سرود و به دست چاپ داد. اما پیش از آنکه کتاب از چاپ خارج شود، نوح بخاطر سرودن آن به زندان رفت. نظر به اینکه «گرگ مجروح» در دسترس مردم قرار نگرفت. جزعدهای معدودی از دوستان نوح، موفق به خواندن آن نشدند. «گرگ مجروح» به عنوان بخشی از تاریخ دیکتاتوری محمدرضا شاه است که از این شماره چلگر به صورت پاورقی به نظر شما می رسد.

گرگ مجروح

چشمه ها در حال رو مسما
گرگ با سیرت ششوری بود
بره ذذکی حریص و برده بود
فقال بره های کوچک بود
مقت مجرود و مجریده فقط
«انگل المانه» زشت بود آفسا
خورده بر دان و سینه سسره
جز شکم گنده کردن و خوردن
غیر خون دیشتر و جرد و پرک
بود بر باد غمش چون جود
هر کجا بود بره ای بسروا
(نمود شکل دیگری نمیز
همه اسرا انامی گرگ است
آشوب او بزرگ سزاده، شش
هر که او را به هر کجا بندید
کس آمد سخته خاکه بر او
یا بگوشه چیرا چیرا گرفت
مشکن این بره را که از پانوس
فرض ایستاد گزین نداشتند
زمن هر چه بره بود او بود
هدون بر از این نداشتند دگر
رانی از گوسفند کر میروید
دانش بران و سخته نبود آفا
سزده من اسفند بران نبود
ران اگر ریزر سر نبود او را
اچون سخن سرود ز سینه و ران
متصد از ران و سینه اینها است
گرگ اگر رانی از کتاب نداشت

اندر آن دشت زیر سلطه گرگ
گلنهای بیچرید در آن دشت
گلنهای سبکین حیوانی
میش و بره قورق و بره بزغاله
شیری جویان زبالک شو انگیز
دست نداشت دهر با قدیسر
دشت فرشی از برند و دنیا بود
ماه سرست و ستاد در صحرا
عطر آگنده بود دشت و دمن
کوهها برده سربسته هم
گلن در دشت ساکت و آرام
نازل از اینکه گرگ عالم سوز
دشمن جان اوست آفا گرگ
خون او را به از شراب خورد
بزدقیب ابره ورا بیزر گبیرد
گلن در دشت سزده بی پاسبان
آبایه دارد



برایش زود رد آکردم گزارش
بهم گفتم «مرو فوری بیازش»
نرخ این بود متروح قضیه
بقیه چون من و من چون بقیه
سر آمد زندگانی در اجیری
واسه طاعت وارتند نصیری
علیهذا شدم دار و پریشان
پشیمان پشیمان پشیمان
سر عقل آمدم هنگام پیری



کردی گروماناهی له اصفهان خنان

گورت بکه گم، جغد استعمار

شیر و اسفند سوزش
چو پیاغی چینی، بی لاله سوزده
تو هم گزیده، آید از ویا
اشک گشتیان، آید از
دژن سلجقه، آید از
ایمان به خواه ایستاد
یکی شیدا بی، صدتا مانده
گفت و کلت گشتی بی
وین استعمار سیرت و سزاده
آید نتوایم، له شاه به نا
دنگ کل مردم، طوفان ویا
زجریم شتم، له فصل واکر
ارنگ حشمت، چش سبوری
ترجمه آفده، جا خورده اسما

حقیقتی معلم صده

تو کی
فوجمان بودم تون ای فرمان اولای صده
لفبیز چیریبیت، حشرله دوله گله آرد
قلعه، حشرلیک، فولدور لوما صیازان سوز
دردشوب غم دوی، و شردون آزادلیق درسی
خوردی، مشعلیدی، آید به پهم آیدی قامون
گولفون، سزگودن، آرتیق قللمون کسگین آیدی
نپاسم برده، اوزون خلق یولون گوشردون
خبروا انسا از اوزوز جبریتی وقت آید کله
سولون و اسما از رفتن شرافتی تولوم
شراسه نه گوزل درسی شجاعت نوردون
لاریجا خیراجا عنتلی بالیقلاز پشمیلیب
نیرینه چالولا هینلسی نینگین آخیر
دوروز قارداشیم آیدی سینی آفیشلا پیرائل
بازدی خوش رنگیله، بپرنگ، آیدن قاریجه

توشا حشرله

بشکنی ای قلم ای دست اگر بیجی از خدمت محرومان سر

چلنگر

زیر نظر شورای نویسندگان

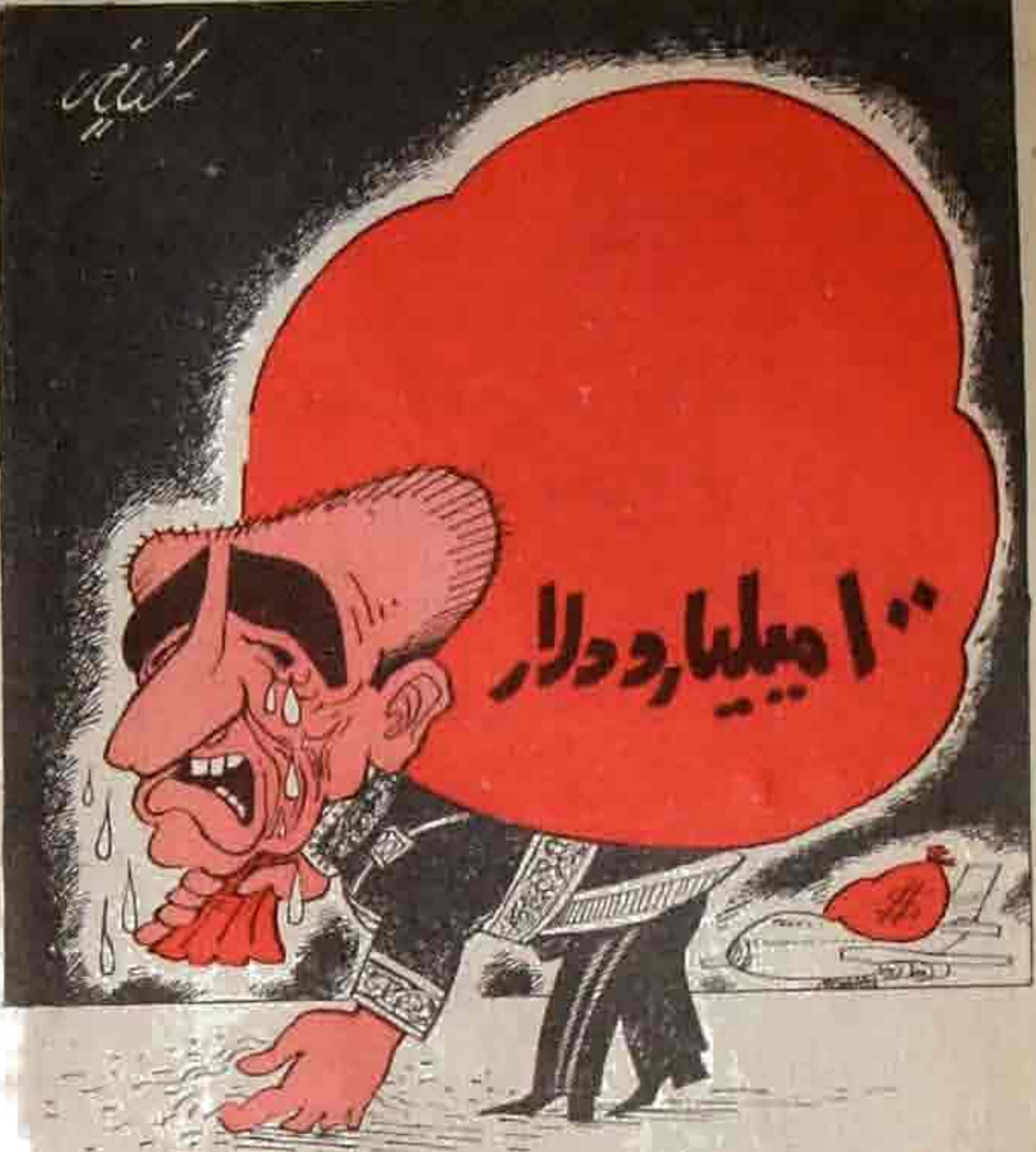
محمدعلی افراشته

تله موش

شعر منتشر شده ای از افراشته، به مناسبت انقلاب عراق و سرنگونی سلطنت

این حکایت شو که در بغداد
شاه بغداد از این صدا شد مات
از چنان تله و چنان کتی
جیبه طس عراق عرب
تله تق کرد و گور شه گم شد
لاز شست تله گذار عراق
شاهکار بکه کار شه را کرد
بیجت آور خیر برای بی
قیله عالم و کس و گارش
واعظ و عامل و لنا گوش
اطلاعاتی چاخانچی او
زاهدی، بخیار و شعبانی
هم غیاب حضور امین حضور
ذات شاهانه و ملوکانه
دفع شر و مزاحمت فرمود
کلله یا گشت قیله عالم
له ز «ارواحنا» السری
چشم بدخواها با باغسوری
بهو یک ملت از اسیری رست
رفت ملت به سوی آزادی
همچوار عزیز شد آزاد
از زبان عسوم ایرانی
تهیت بر برادران عراق
تسلیم از برای آمریکاست
له از اینکه امیر قیصل رفت
آنبه خرج و آنبه جاسوس
ملع اقتصاد توی پستان
حاجی بغداد خرابه، یمان هم
رفت توری معبد خر حال
آنکه مرگد متصل کشتار
ای سالانه داغدار از او
نوکر یا رگابن یمان
آنکه مرگد دم بهدم آتش
شد زمستان تمام و در هر حال

تله تق کرد و موشه توتی اتحاد
ختم شد، فلاحه مع اصلوات
تله بگذار با زگل طبری
قیله داد گار را یک شب
فیصلی رفت و فصل مردم شد
احسن احسن به شاهکار عراق
بند از خاتین به در آورد
«چون تکه می کنم نماده کمر»
دور قباب سبزی چین دیوانش
مدح ارواحنا فدا گوش
رادیو یاشتر بلاتجری او
از آذان بگری و دایر جان
شد بهو زوت کلمه قصور
چاله انداخت برچک و چاله
سکر آباد را قیاله نمود
از به مروه ها یگر شد گم
له هم از سابه خدا خیری
شد عراق عزیز چه پوری
کند و زنجیرهای ظلم شکست
شد شهباه مسگر آبدای
روز خوشتر نصیب ایران باد
ایلی و شهری و دهستانی
تولت تویر و جوان عراق
گوزن انگلیسی شال عزامت
افت کرکوک و نفت موصل رفت
با یک اردنک خلق شد فالتوس
خشتک شد شاخ و ساق یمان هم
حاجی تکتی بر آبه یمان هم
آنکه مرگد نوکری سر سال
از برای بقای استعمار
نام ننگی به یادگار از او
نوک و ایران، عراق و پاکستان
رفت توش به چشم هیزم کتی
روسیاهی پساند بهر ذغال.



خدا ما شکریم
در این روز بزرگ که ما را از استعمار
با خرد از بندگی، خست هار و شا
عقل دلگش ما بود. ارسطو
کی ارسالی خدا و طالب سحر تو
کبر که بود، با ارسطو به صیقل
سپاسگزاریم
شعاری که سر شد آن کارکنان
شوک به ایران، میان امریکان
بود، مناسبتاً شعار این روزمان
یک شماره به حالت
بیاید از آنکه که نامش چون بزم
زشتکاران برادران ما
و دست ما را از چنگل
کارکنان و نویسنده گان اخبار

شاه گریز پاکفته است داکتره سال دیگر من مهلت میدادند، آنوقت بی فهمیدند که من برای کشورم چه کارها کرده ام

از: هم سنگری

فی النصیحه!

حاصلش جز بزدلی و جز نوکری
غارت و مزدوری و خیر، سری
چیز دیگر آنقدر دنیا نبود
سهم ما جز آه و اوایا نبود
نفت رفت و نفت رفت و ماش رفت
دیگر رفت و آن رفت و حاش رفت
جز حیانت از تو چه عالم نماند
مخض درمان، تبه ای سالم نماند
اکی شود طلوری ملیین شمال
تجیر گدو، چه خیزد از سال ۱۲
اگر تا باشد اطلن و دنیا به پیش
وصله بتوان کرد بر شلوار خویش
یک توبه به اطلن بیگداشی
لنگ و ریشیان بر کس بیگداشی
کشش و بربری و خوردی جنگر
بسیر نیش خلافتی مسواری
ملتی در فقر و غم نشا خرخره
کشورش در سلفه می مستمره
نام اینها «دستینه» بود و ثبات
دستخوش ما این ثبات چون پایت!

گریه کن ای شاه خائن، گریه کن
گریه کن ای «دور مرمن» گریه کن
گریه کن زان گریه های های های
پسور فرا آمد زمان بیای بیای
بار کردی می ریال و می دلار
ساقیت گریبان شدی در زیر بار
تکیه بر تخت شهباهای زدی
دم بدم دم از وطنخواهی زدی
رفت رفتی «علا» هم برداشتی
یک پاپاسی بهر ما نگداشتی
اینطرف خاک وطن در سمیدات
آنطرف کساح قتلانی کیده ات
از پس آن گریه و آه و سوس
ساقیت معلوم شد دمب خروبر
دل بر این دنیا میده ای مرد حرف
کالدر این دنیا بهر ما ماند زعفران
باشلنگ و تخت و جش و اوا
کی توان فر داد، بی قوت و غدا
تا به کی با برف و برف و های دهوری
میتوان با ملتی شد روی روی
تست سال از سلفه این سلفه
ملک ایران شد دچار زلزله

فرض محال، فرض ممکن

قلم: نویسنده محترم ما

کسی است که اگر شوربایش با زبان
خوش نوی کله شنوده نرخت، با خود
فرو کند.

صورت مسئله: چنین استنباط
میشود که انتصایات دستموم بر مبنای
روابط انجام گرفته و روابط مشخص در
آنها رعایت نشده.

فرض اول: چون هنوز روابط جدید
بوجود نیامده، بناچار باید از روابط قدیم
استفاده کرد.

فرض دوم: رابطه بدو واقع یک نوع
تساویه محسوب میشود.

فرض محال: این قسبه رابطه و
تساویه هم از آن لغت برداریهای بی ربط
است.

فرض ممکن: رابطه بهر حال موجود
است، متبایبید مشخص شود که روابط
اگر بر اساس تساویه باشد بهتر است
یا بر مبنای قواعد.

فرض اندر فرض: چراغی که به خانه
رواست به مسجد حرام است.

حل المسائل: پیدا کنید بر مثال فرستاد.

صورت مسئله: یک پزشک متحس
قلب که برای عمل جراحی به بیمارستان
میرفت توسط ماموران گیت بازداشت
شد و چون دهش بوی الکل میداد به
خودن تازیانه محکوم شد و از رفتن به

فرض مسئله: جسمی از کسانیکه در
جریان انقلاب و پایران برگشته اند و
مشاغل مختلفی نصیبشان شده، همدیگر
را برادر خطاب می کنند.

فرض اول: همه باهم برابرند، پس
همه باهم برادرند.

فرض دوم: هیچ انگشت برادرند ولی
برابر نیستند.

فرض سوم: وقتی آدم دست برادری
یا کسی میدهند از برادر هم بهتر نزدیك
تر میشود.

حل المسائل: رفیق خوب کسی است
که وقتی تانی توی دامنش می افتد، برادر
وار با رفقاییش بخورد.

صورت مسئله: یک شوربیین
جدید الولاده، از تلقیح گروههای مختلف،
یک حزب مسلح بوجود آورده و خودش
آرا اداره می کند.

فرض اول: مردوشی قدرت اجرایی
لازم دارد، اگر چه دولتی در داخل دولت
باشد.

فرض دوم: عالم بر مثل چون نبود
بر مثل است.

حل المسائل: شوربیین و زریسه



کریاس سوم کردیم خالوم، هر چی داشتیم طومار زاده خرید بهانش
طومار ساختا